

# اخلاق اگزیستانسیالیستی

ژان پل سارتر

ترجمه از حسین نوروزی تیمورلویی



منظور از واژه اگزیستانسیالیسم چیست؟ اگر اکثر کسانی که این واژه را به کار می‌برند، ملزم شوند که آن را توضیح دهند دچار آشفتگی می‌شوند، زیرا اکنون که واژه اگزیستانسیالیسم بسیار مورد استفاده قرار می‌گیرد، حتی اثر یک موسیقیدان یا نقاشی نیز اثر اگزیستانسیالیستی نامیده می‌شود... چنین می‌نماید که به خاطر فقدان آموزه ساخته و پرداخته از اگزیستانسیالیسم آن دسته از مردم که شیفته رسوایی و آشفتگی هستند، به این فلسفه روی می‌کنند، فلسفه‌ای که از جهات دیگر مقاصد آنها را تامین نمی‌کند. در واقع، فلسفه اگزیستانسیالیسم کمترین آموزه‌های افتضاح‌آمیز و بیشترین تعالیم سخت‌گیرانه را در بر می‌گیرد و متخصصان و فلاسفه شدیداً به آن روی خوش نشان می‌دهند.

فلسفه اگزیستانسیالیسم را به آسانی می‌توان تعریف کرد.

آنچه مساله را پیچیده می‌کند، آن است که دو نوع اگزیستانسیالیست وجود دارد: نخست می‌توان مسیحیانی مثل یاسپرس و گابریل مارسل را که هر دو کاتولیک مذهب‌اند، نام برد و

از سوی دیگر اگزستانسیالیست‌های ملحد را ذکر کرد که هایدگر و فلاسفه اگزستانسیالیست فرانسوی و بنده در زمره آنها قرار داریم. وجه مشترک این دو دسته اگزستانسیالیست آن است که فکر می‌کنند که وجود مقدم بر ماهیت است یا اگر شما ترجیح می‌دهید بگویید ذهنیت باید نقطه آغازین باشد.

منظور از این عبارت چیست؟ اجازه دهید مصنوعاتی مثل کتاب یا کارد کاغذبری را مورد ملاحظه قرار دهیم. در اینجا چیزی وجود دارد که به وسیله صنعتگر ساخته شده است، صنعتگری که الهامش از فکر ناشی شده است. این صنعتگر، تصویری از ماهیت کارد کاغذبری و همین‌طور روش شناخته شده تولید دارد که جزئی از تصور کارد است. کارد چیز کاملاً معمولی است، اما در عین حال چیزی است که به طریق خاص ساخته شده و از سوی دیگر استعمال ویژه دارد و آدمی نمی‌تواند انسانی را فرض کند که کارد کاغذبری را می‌سازد، اما نحوه استفاده آن را نمی‌داند. بنابراین بگذار بگوییم که در کارد کاغذبری، ماهیت یعنی منظر کلی جریان تولید و خواصی که کارد را توانا می‌سازد تا هم تولید و هم تعریف شود، بر وجود تقدم دارد. بنابراین، ماهیت کارد کاغذبری یا کتاب روبروی من، از قبل تعیین می‌یابد. لذا در اینجا نگاه ابزاری نسبت به جهان را دارا هستیم که به موجب آن می‌توان گفت که تولید مقدم بر وجود است. وقتی خدا را به عنوان خالق درک می‌کنیم عموماً خدا را به عنوان صنعتگر والا مرتبه تصور می‌کنیم: ما هر آموزه‌ای را در نظر گیریم، خواه به تعالیم دکارت روی خوش نشان دهیم و خواه تعالیم لایب نیتس، همواره می‌پذیریم که اراده، کم و بیش به دنبال فهم می‌آید یا حداقل همراه فهم است و زمانی که خدا جهان را خلق می‌کند، دقیقاً می‌داند که چه چیزی را می‌آفریند. بنابراین مفهوم انسان در علم خدا با مفهوم کارد کاغذبری در ذهن صنعتگر مشابهت دارد و خدا به دنبال ابزارهای خاص و تصور، انسان را می‌آفریند درست همانگونه که انسان به دنبال تعریف و ابزار، کارد کاغذبری را می‌سازد. لذا انسان فردی، مصداق تصور خاص انسان در علم الهی است. در سده هیجدهم فلسفه‌های الحادی، تصور مربوط به خدا را کنار نهادند، اما نه به دلیل این عقیده که ماهیت مقدم بر وجود باشد. این عقیده تا حدودی در هر جایی یافت می‌شود و در اندیشه دیدرو، ولتر و حتی کانت به چشم می‌خورد. انسان ماهیت بشری دارد. این ماهیت بشری که مفهوم انسان است، در تمام انسانها پیدا می‌شود و به معنای آن است که هر انسانی، مصداق خاص مفهوم کلی انسان است. در نظر کانت، نتیجه این کلیت آن است که انسان دیوانه، طبیعی و سرمایه‌دار تعریف یکسان دارند و از ویژگیهای بنیادین یکسان برخوردارند.

بنابراین در اینجا ماهیت انسان مقدم بر وجود تاریخی است که در طبیعت پیدا می‌شود. آن نوع اگزیستانسیالیسم الحادی را که من عرضه می‌کنم، سازگاری بیشتری دارد. این اگزیستانسیالیسم اظهار می‌دارد که اگر خدا وجود ندارد، حداقل یک موجود، وجود دارد که در آن، وجود مقدم بر ماهیت است، موجودی که قبل از آنکه در قالب مفاهیم درآید، وجود دارد و این موجود، انسان و یا به تعبیر هایدگر واقعیت انسانی است. در اینجا عبارت تقدم وجود بر ماهیت چه معنایی را افاده می‌کند؟ منظور از عبارت مزبور آن است که انسان قبل از همه وجود دارد، بر روی صحنه ظهور یافته و رخ می‌نماید و بعد از آن خودش را تعریف می‌کند. اگر انسان تعریف‌ناپذیر است چنان‌که اگزیستانسیالیست او را اینگونه درک می‌کند، از آن جهت است که انسان در ابتدا چیزی نیست. انسان فقط بعد از اراده چیزی می‌شود و خودش را بر طبق اراده خویش، شکل می‌دهد. بنابراین، هیچ ماهیت بشری وجود ندارد، زیرا خدایی وجود ندارد که آن ماهیت را درک کند. انسان نه تنها کسی است که بودن خودش را درک می‌کند، بلکه همین‌طور کسی است که بعد از این پرتاب‌شدگی به قلمرو وجود، اراده می‌کند تا خودش بوده باشد. انسان جز آنکه هویت خودش را می‌سازد، چیز دیگری نیست. این نخستین اصل اگزیستانسیالیسم است. این اصل همان چیزی است که ذهنیت نامیده می‌شود، نامی که مخالفان به عنوان تهمت علیه ما بکار می‌برند. اما اگر منظور ما این نیست که انسان نسبت به سنگ یا میز شرافت بیشتری دارد، پس مراد ما چیست؟ منظور ما این است که انسان در ابتدا وجود دارد یعنی انسان قبل از همه، موجودی معطوف به آینده است. انسان در ابتدا، نقشه‌ای است که از خودش آگاهی دارد نه یک قطعه خزه یا تکه‌ای از امعا و احشا یا گل کلم. قبل از این نقشه چیزی وجود ندارد، چیزی در آسمان وجود ندارد. انسان آنگونه خواهد بود که قبلاً نقشه آن را کشیده است، نه آنگونه که خواهد خواست تا بوده باشد. زیرا منظور ما از واژه "اراده" تصمیم‌گیری آگاهانه‌ای است که به دنبال آن هویت تکوین یافته ما می‌آید. من شاید بخواهم به حزب سیاسی ملحق شوم، کتاب بنویسم، ازدواج کنم، اما همه اینها تنها جلوه‌ای از انتخاب اولیه و خود انگیخته‌ای است که اراده نامیده می‌شود. اگر وجود واقعا مقدم بر ماهیت است انسان در قبال هویت خود مسوولیت دارد لذا نخستین گام اگزیستانسیالیسم آن است که هر انسان را از هویت خود آگاه می‌کند و انسان را در مقابل وجودش کاملاً مسوول‌ساز و زمانی که می‌گوییم انسان در قبال خویش مسوول است، تنها مرادمان این نیست که در برابر تفرّد خودش مسوول است بلکه در قبال همه انسانها مسوولیت دارد. واژه ذهن‌گرایی دو معنا دارد و مخالفان ما هر دو معنا را بکار

می‌برند. ذهن‌گرایی از یک سو به معنای آن است که فرد‌گزینش می‌کند و خود را هویت می‌بخشد و از سوی دیگر به معنای آن است که فراروی از ذهنیت بشری محال است. دومین معنای ذهن‌گرایی، معنای ذاتی اگزیستانسیالیسم است. وقتی می‌گوییم که هر انسان، خویشتن خویش را برمی‌گزیند، مراد ما آن است که هر یک از ما همان کار را انجام می‌دهد، اما این معنا را نیز مراد می‌کنیم که انسان در این‌گزینش، همه انسانها را برمی‌گزیند. در واقع وقتی تصویری را از انسان مطلوب ترسیم می‌کنیم، هر یک از افعال ما نیز در عین حال، تصویری را از انسان آرمانی ترسیم می‌کنند. گزینش این یا آن امر، در عین حال تصدیق ارزش امر‌گزینش شده است، زیرا هرگز نمی‌توان شر را برگزید. ما همواره خیر را گزینش می‌کنیم و چیزی نمی‌تواند برای ما خیر باشد مگر اینکه برای همه خیر باشد. اگر از سوی دیگر، وجود مقدم بر ماهیت است و وجود خود را قبول کنیم و در همان زمان تصویر خودمان را شکل می‌دهیم این تصویر برای هر کس و کل عصر ما اعتبار دارد. بنابراین گستره مسوولیت ما فراتر از حد تصویر ماست زیرا این مسوولیت همه اپنا بشری را در بر می‌گیرد، اگر من کارگر بشوم و بر آن باشم که به اتحادیه صنفی مسیحی ملحق شوم نه به حزب کمونیست، و اگر به خاطر عضویت در این اتحادیه بخواهم ابراز دارم که بهترین کار ممکن، تسلیم به وضعیت موجود است و حاکمیت انسان در این جهان میسور نیست، نه تنها این حکم را در مورد خودم صادر می‌کنم، بلکه می‌خواهم هر انسانی نسبت به وضعیت موجود تسلیم شود. در نتیجه عمل من، همه بشریت را در بر گرفته است. یک مورد شخصی را مثال می‌زنم، اگر من بخواهم که ازدواج کنم و صاحب اولاد شوم، حتی اگر این ازدواج تنها به اوضاع و احوال یا خواسته و میل شخصی من بستگی داشته باشد، می‌خواهم همه بشریت و نه تنها خودم تک همسری را انتخاب کنند. بنابراین من در برابر خود و دیگران مسوولیت دارم. من تصویری خاص از انسان برگزیده خودم را می‌آفرینم. من در انتخاب خود انسان را برمی‌گزینم. این امر به ما یاری می‌کند تا محتوای واقعی و ویژه‌های پرطمطراقی مثل اضطراب، اندوه، و یاس را درک کنیم. چنان که خواهید دید درک اینها بسیار ساده است. اولاً منظور از اضطراب چیست؟ اگزیستانسیالیست سریعاً پاسخ می‌دهد که انسان مضطرب است. معنای این عبارت چیست؟ انسانی که خودش را درگیر می‌سازد و در می‌یابد که نه تنها خویش را برمی‌گزیند، بلکه قانون‌گذاری است که در عین حال همه بشریت را به همان اندازه خودش برمی‌گزیند، نمی‌تواند از احساس مسوولیت تام و عمیق تبری جوید. البته بسیاری از انسانها دارای اضطراب نیستند اما ادعا می‌کنیم که آنها اضطراب خود را کتمان می‌سازند، و از آن فرار

می‌کنند. بی‌تردید اکثر انسانها بر این باورند که وقتی کار خلافی را انجام می‌دهند، فقط آنها به این کار دست می‌زنند. و زمانی که کسی به آنها می‌گوید اگر همه مثل آنها عمل کنند: چه پیش می‌آید؟ شانه‌های خود را بالا انداخته، پاسخ می‌دهند که: همه مثل آنها عمل نمی‌کنند. اما آدمی واقعا باید همیشه از خودش بپرسد که اگر همه به امور آنگونه نگاه کنند چه امری رخ می‌دهد؟ از این فکر نگران‌کننده تنها با نوعی دورویی می‌توان دوری گزید. اگر کسی دروغ گوید و با این گفتار از عمل خود عذرخواهی کند که همه مثل او عمل نمی‌کنند، در آن صورت گرفتار عذاب وجدانی می‌شود، زیرا عمل دروغ‌گویی دال بر آن است که به دروغ ارزش عام داده می‌شود. اضطراب حتی وقتی که خود را کتمان می‌سازد، بدیهی است. این اضطراب، اضطرابی است که کسی کگارد اضطراب ابراهیم نامیده است. شما داستان را می‌دانید "فرشته‌ای به ابراهیم فرمان می‌دهد که، پسرش را قربانی کند، اگر او واقعا فرشته‌ای است که فرود آمده و گفته است: شما ابراهیم هستید و باید پسرتان را قربانی کنید." هر کاری باید با طیب خاطر انجام پذیرد اما هرکسی نخست این تردید را می‌کند که "آیا او واقعا فرشته است و من واقعا ابراهیم هستم" چه دلیلی وجود دارد که آن را انجام دهم. اکنون من برخلاف ابراهیم برگزیده نیستم و لذا در هر لحظه موظف هستم که افعال من الگوی دیگران باشد.

برای همه انسانها، هر چیز به گونه‌ای رخ می‌دهد که گویی همه ابنا بشری چشمان خود را بر روی او دوخته‌اند و از آنچه او انجام می‌دهد الگو می‌پذیرند. اما هر انسان باید به خودش بگوید که: آیا من واقعا همان کسی هستم که باید طوری عمل کنم که بشریت از افعال من الگو بپذیرند. و اگر انسان آن مطلب را به خودش نگوید: به اضطراب خودش سرپوش می‌گذارد. سوال ما در اینجا درباره آن نوع اضطراب که به تقدیرگرایی و عمل‌گریزی منتهی می‌شود، نیست. بلکه سوال از آن نوع اضطراب سطحی است که هرکسی که مسوولیت‌هایی داشته است با آن آشنایی دارد. فی‌المثل وقتی افسر ارتش مسوولیت حمله را برعهده می‌گیرد و تعدادی از سربازان را به کام مرگ می‌فرستد، او انتخاب می‌کند که این کار را انجام می‌دهد و اساسا تنها او این انتخاب را انجام می‌دهد. بی‌گمان دستوره‌ای نظامی از مافوق صادر می‌شود، اما آن دستورات بسیار کلی‌اند. و افسر ارتش آنها را تعبیر می‌کند و جان ده، چهارده یا بیست سرباز به این تعبیر وابسته است. افسر در تصمیم‌سازی، به ناچار اضطراب خاصی دارد. تمام فرماندهان به این اضطراب واقف‌اند. اضطراب مذکور آنها را از عمل باز نمی‌دارد. برعکس آن اضطراب شرط عمل فرماندهان است. زیرا اضطراب فوق‌حاکمی است که آنها تعدادی از مسوولیت‌ها را مجسم می‌سازند و زمانی که یکی را برمی‌گزینند، در می‌یابند که آن

مسئولیت تنها به این دلیل که انتخاب می‌شود، ارزشمند است. خواهیم دید که این نوع اضطراب که اگزستانسیالیسم آن را توضیح می‌دهد، به گونه‌ای است که با مسئولیت مستقیم در برابر انسانهای دیگر شرح داده می‌شود. این اضطراب پرده‌ای نیست که ما را از عمل جدا سازد، بلکه جزئی از خود عمل است.

وقتی از دلتنگی سخن می‌گوییم و واژه‌ای که هایدگر دلبسته آن است، مرادمان تنها این است که خدا وجود ندارد، و باید در برابر تمام پیامدهای این سخن ایستادگی کنیم. اگزستانسیالیسم "الحادی" شدیداً مخالف آن نوع نظام اخلاقی سکولار یا دنیوی است که مایل است تا خدا را با کمترین هزینه ممکن از صحنه گیتی حذف نماید. در حدود ۱۸۸۰ پاره‌ای از معلمان فرانسوی تلاش کرده‌اند تا نظام اخلاقی سکولار را تدوین نمایند که به اصل زیر قایل بود که خدا فرضیه بی‌فایده و پرهزینه‌ای است. ما آن فرضیه را نادیده می‌انگاریم، اما برای اینکه نظام اخلاقی، جامعه و تمدن وجود داشته باشد، ضروری است که پاره‌ای از ارزش‌ها جدی گرفته شوند و دارای وجود پیشینی دانسته شوند. باید الزام پیشینی وجود داشته باشد، به اینکه صداقت داشته باشیم، دروغ نگوئیم، از اذیت همسر خویش پرهیزیم، اولاد داشته باشیم و قس علیهذا.

لذا باید تدبیری بیاندیشیم که این امکان را فراهم آورد تا نشان دهیم که ارزش‌ها همواره وجود دارند و در بهشت مثل به رشته تحریر آمده‌اند، گرچه با همه اینها خدا وجود ندارد. به دیگر سخن، گرایش نهضت موسوم به اصلاح‌طلبی فرانسه و خود من به این سمت است که اگر خدا وجود نداشته باشد، چیزی تغییر نخواهد کرد. ما خودمان را با همان معیارهای شرافت، پیشرفت و انسانیت خواهیم یافت و خدا را فرضیه منسوخ خواهیم دانست که به صورت مسالمت‌آمیز از صحنه خارج خواهد شد.

برخی از اگزستانسیالیست‌ها برعکس تصور می‌کنند که عدم وجود خدا مایه پریشانی است. زیرا امکان‌های جستجوی ارزش‌ها در بهشت مثل با عدم وجود خدا رخت برمی‌بندد. دیگر هیچ خیر پیشینی نمی‌تواند وجود داشته باشد، زیرا آگاهی نامتناهی و کامل برای فکر درباره آن وجود ندارد و هیچ جایی نوشته نمی‌شود که خیر وجود دارد. ما باید صداقت داشته باشیم، نباید دروغ بگوئیم، زیرا واقعیت آن است که همه ما در سطح انسان قرار داریم. به گفته داستایوسکی، اگر خدا وجود نداشته باشد هرکاری ممکن می‌شود همین نقطه آغازین اگزستانسیالیسم "الهی" است. در واقع خدا اگر وجود نداشته باشد، هر چیزی روا و مجاز می‌شود و در نتیجه انسان اندوهناک می‌شود. زیرا نه در اندرون خود و نه در جهان بیرون چیزی

را پیدا نمی‌کند تا به آن تمسک جوید، وی نمی‌تواند برای خودش عذری را دست و پا کند. اگر وجود واقعا مقدم بر ماهیت است، دیگر هیچ تبیینی با ارجاع به ماهیت ثابت و محقق بشری، صورت نمی‌پذیرد. به عبارت دیگر هیچ تعین یا جبری وجود ندارد، انسان آزاد و مختار است. از سوی دیگر اگر خدا وجود نداشته باشد ارزش‌ها یا احکامی را پیدا نمی‌کنیم که کردار ما را مشروعیت بخشد. لذا در حیطه درخشان ارزش‌ها هیچ عذری در پس خود و هیچ توجهی در برابر خود دارا نیستیم. ما تنها هستیم، بدون هیچ عذری.

این همان عقیده‌ای است که من تلاش می‌کنم تا آن را ابراز دارم زمانی که می‌گویم انسان محکوم به آزادی است، محکوم به این دلیل که او خودش را خلق نمی‌کند. مع الوصف در جهات دیگر آزاد است. او به جهان پرتاب شده است. و در برابر هر کاری که انجام می‌دهد مسوولیت دارد. اگزیستانسیالیست به قدرت شهوت، باوری ندارد. او هرگز اذعان نخواهد کرد که شهوت طغیانگر، سیل ویرانگری است که انسان را به طور مهلکی به اعمال ویژه‌ای سوق می‌دهد و لذا انسان در انجام اعمال معذور است. وی فکر می‌کند که انسان در قبال شهوت خود مسوول است. اگزیستانسیالیست تصور نمی‌کند که انسان با جستجوی بخت و اقبال خود را یاری می‌کند تا از این رهگذر خود را جهت بخشد. زیرا وی بر این اندیشه است که انسان بخت را به گونه‌ای تفسیر خواهد کرد که مناسب حالش باشد. لذا اگزیستانسیالیست فکر می‌کند که انسان بدون هیچ موید و استمدادی، در هر لحظه‌ای محکوم است که خود را شکل دهد. پونک در یک مقاله عالی گفته است که «انسان، آینده انسان است». دقیقا چنین است اما اگر آن عبارت به این معنا گرفته شود که این آینده در آسمان رقم می‌خورد و خدا آنرا می‌بیند، در آن صورت آن عبارت کاذب می‌شود زیرا آن آینده دیگر به صورت واقعی آینده نخواهد بود. اگر عبارت مذکور این معنا را افاده کند که انسان هر چه که باشد، آینده‌ای وجود دارد که باید ساخته شود، آینده‌ای بکر فراروی انسان، در آن صورت این عبارت درست خواهد بود. اما این عبارت ما را با دل‌تنگی دست به گریبان می‌سازد.

مثالی می‌زنم که شما را قادر می‌سازد تا اندوه را بهتر درک کنید. یک مورد از شاگردانم را برای شما نقل می‌کنم که تحت شرایط زیر آمده بود تا با من ملاقات کند. پدرش با مادرش روابط بدی داشت و بعلاوه تمایل داشت تا با دشمن همکاری نماید. برادر بزرگترش در حمله آلمانها در سال ۱۹۴۰ کشته شده بود و برادر کوچکترش که تا حدودی نابالغ بود اما احساسات سخاوتمندانه‌ای داشت نسبت به او کینه‌جویی می‌کرد. مادرش تنها با او زندگی می‌کرد و بخاطر خیانت نصف و نیمه شوهرش و مرگ پسر بزرگش بسیار آشفته بود و این

پسر تنها تسلای خاطر وی بود. چندین انتخاب فراروی پسر قرار داشت: خاک فرانسه را ترک کند و در انگلستان به نیروهای فرانسه آزاد ملحق شود یعنی مادرش را رها سازد یا در پیش مادرش باقی ماند و به مادرش جهت گذراندن زندگی یاری کند. او کاملاً آگاه بود که زن تنها به امید او زندگی می‌کند و ترک و شاید مرگ او زن را دچار یاس و ناامیدی خواهد کرد. همین‌طور به این واقف بود که همان عملی که به خاطر مادرش انجام می‌دهد، کار معقولی است به این معنی که مادرش را در ادامه زندگی یاری می‌کند، در حالی که هر اقدامی که برای ترک مادر و فرار انجام می‌دهد حرکت نامطمئن و بی‌پایه و کاملاً عاری از فایده به نظر می‌رسد. فی‌المثل شاید هنگام گذر از مرز اسپانیا دستگیر شود و مدت نامعلومی را در اردوگاه اسپانیا زندانی شود، و شاید به انگلستان برسد و در اداره‌ای در مقامی پشت میز مشغول شود. در نتیجه دو راه فرازه او قرار دارد: یکی راه عینی و بی‌واسطه که تنها به یک فرد مربوط می‌شود، و دیگری راهی که به یک گروه بسیار وسیع و آحاد مردم مرتبط است اما به همان دلیل مشکوک است و به طریقی قابل نقض است. وی همزمان بین دو نوع اخلاق مردد است از یک سو در برابر اخلاق آکنده از همدلی و دلبستگی شخصی قرار دارد و از سویی دیگر در برابر اخلاق عام که اثرش نامعلوم است قرار دارد. باید از این دو نوع اخلاق یکی را گزینش کند چه کسی به او جهت انتخاب یاری می‌کند؟ آموزه مسیحی؟ آموزه مسیحی می‌گوید: مهربان باشید و به همسایه خود محبت کنید، راه ناهموار را رها کنید و جز آن. اما کدام راه، راه ناهموار است؟ باید به عنوان برادر با چه کسی مهربان باشد؟ با رزمندگان یا مادرش؟ خیر عظیم کدام است؟ عمل مبهم جنگ در کنار یک گروه یا عمل عینی یاری به انسان خاص جهت ادامه زندگی؟ چه کسی می‌تواند با پیشینی تصمیم گیرد؟ هیچ‌کس هیچ کتاب اخلاقی نمی‌تواند این را به او بازگو نماید. اخلاق کانتی می‌گوید: کسی را به عنوان وسیله محسوب نکنید بلکه به منزله غایت به شمار آورید. بسیار خوب، اگر من با مادرم بمانم من او را به عنوان غایت، نه وسیله محسوب می‌کنم، اما به واسطه این امر، خطر این را بپذیرم که مردم اطراف خودم را که در راه هدف می‌جنگند، به عنوان وسیله محسوب نمایم و برعکس اگر به رزمندگان ملحق شوم آنها را به عنوان غایت به شمار خواهم آورد و مادرم را به عنوان وسیله تلقی خواهم کرد. اگر ارزشها مبهم‌اند و برای موقعیت انضمامی خاص موردنظر خود، بسیار عام‌اند، تنها راهی که فراروی ما قرار دارد آن است که به غرایز خودمان اعتماد کنیم. این تنها راهی است که این انسان جوان تلاش کرد تا انجام دهد و زمانی که او را دیدم به من گفت که در نهایت پای احساسات من پیش آمده. من باید چیزی را انتخاب کنم که مرا در یک جهت



سوق می دهد. اگر من احساس کنم که مادرم را آنقدر دوست دارم که هر چیز دیگری مثل میل به انتقام، عمل و پیشرفت را در پای او قربانی سازم در آن صورت با مادرم خواهم ماند. برعکس اگر احساس کنم که محبت من به مادرم به حد کافی نیست او را ترک خواهم گفت اما ارزش احساسات چگونه تعبیر می شود؟ چه چیزی به احساس او نسبت به مادرش ارزش می دهد؟ شاید این واقعیت که او با مادرش باقی مانده است این ارزش را به احساسات او ارایه دهد، شاید بتوان گفت که من چنان زیاد مادرم را دوست دارم که پول زیادی را در پایش قربانی می کنم. اما من به شرطی می توانم آن سخن را بگویم که آن کار را انجام داده باشم. من در صورتی می توانم بگویم "مادرم را بقدری دوست دارم که در کنار او باقی خواهم ماند" که در کنار او باقی مانده باشم. تنها راه برای ارزیابی این محبت دقیقاً انجام عملی است که آن را تایید و تعریف می کند. اما از آنجا که من به این محبت نیاز دارم که عمل خودم را توجیه نمایم خودم را در دور باطل گفتار می یابم. اما در خصوص ناامیدی باید گفت که این واژه معنای بسیار ساده ای دارد. ناامیدی به معنای آن است که ما باید خودمان را به بررسی چیزهایی محدود کنیم که بر اراده ما وابسته اند یا بر مجموعه ای از امکاناتی که عمل ما را ممکن می سازند بستگی دارند. ما وقتی چیزی را می خواهیم باید همواره امکانات را به حساب آوریم: من آمدن یک دوست را نقل می کنم. دوست من با تراموای شهری می آید. این مطلب حاکی است که قطار براساس جدول زمانی خواهد آمد یا تراموای شهری به طور ناگهانی حرکت نخواهد کرد. من در حیطه امکان رها می شوم اما امکانات باید تا جایی به حساب آیند که عمل من در خور مجموعه این امکانات بوده باشد و نه بیشتر. لحظه ای که من این امکانات را بررسی می کنم بطور کامل تحت شمول عمل من قرار ندارند. من باید خودم را از آنها رها سازم زیرا نه خدا و نه طرح و برنامه ها هیچکدام نمی توانند جهان و امکانات اش را با اراده من منطبق سازند. وقتی دکارت گفت که "به خودتان غالب شوید نه جهان" اساساً همین معنا را در نظر داشت. مارکسیست ها که من برای آنها سخن گفته ام پاسخ می دهند که "شما می توانید در عمل خودتان به تایید دیگران متکی باشید عملی که آشکارا محدوده های خاصی دارد. زیرا شما برای همیشه زندگی نمی کنید". آن عبارت به معنای این است که همه بر کاری متکی باشید که دیگران در جای دیگر مثل چین و روسیه برای یاری شما انجام می دهند و هم بر آنچه آنها در آینده بعد از مرگ شما انجام خواهند داد تا عمل شما را ادامه دهند و آن را به حد کمال که انقلاب خواهد بود، برسانند. شما باید به آن اتکا کنید وگرنه شما جاویدان هستید. من هم اینک پاسخ می دهم که به رزمندگان همواره تا جایی اعتماد

خواهم کرد که این رفقا به همراه من در نیرویی مشترک درگیر باشند. در اتحادیه حزب یا گروهی عضویت داشته باشند که کم و بیش می‌توانم باعث شوم که اهمیت من احساس شود، یعنی به‌عنوان کسی که در مقام رزمنده گروه هستم و در هر لحظه از جنبش‌های آنها آگاهی دارم. در این موقعیت اتکا بر وحدت و اراده حزب دقیقاً مثل در نظر گرفتن این واقعیت است که قطار به موقع خواهد رسید. یا ماشین به‌طور ناگهانی حرکت نمی‌کند. با فرض اینکه انسان آزاد است و هیچ ماهیت بشری جهت اتکا وجود ندارد من نمی‌توانم با دستاویز قرار دادن خیر بشری یا دغدغه انسان جهت خیر جامعه، کسانی را که نمی‌شناسم به حساب آورم. من نمی‌دانم که انقلاب روسیه چگونه خواهد شد. می‌توان از انقلاب روسیه مثالی را ذکر کرد، در حال حاضر آشکار است که کارگر در کشور روسیه نقشی را ایفا نمی‌کند. اما نمی‌توانم قسم بخورم که این کار به‌طور حتم به پیروزی طبقه کارگر منتهی خواهد شد. من خودم را به آنچه می‌بینم محدود ساخته‌ام با علم به این که انسانها آزاد هستند فردا آزادانه تصمیم خواهند گرفت که چگونه بوده باشند. نمی‌توانم مطمئن باشم که بعد از مرگ راه مرا تا حصول کمال حداکثری ادامه خواهند داد. شاید فردا بعد از مرگ من برخی انسانها تصمیم گیرند که فاشیسم را بنا نهند و دیگران به حدی ترسو و آشفته خاطر باشند که به آنها اجازه چنان کاری را بدهند. در این صورت فاشیسم واقعیت بشری خواهد بود و این برای ما چقدر اسفناک خواهد بود. در واقع امور چنان خواهند بود که انسان تصمیم خواهد گرفت که چگونه باشند. آیا این به معنای آن است که من باید خودم را تسلیم تقدیرگرایی کنم؟ نه نخست باید خودم را درگیر سازم بعد براساس این مثل قدیمی عمل کنم که "نابرده رنج، گنج میسر نمی‌شود." همین‌طور به معنای این نیست که نباید به حزب ملحق شوم بلکه به معنای آن است که دچار توهمات نشوم و آنچه را می‌توانم انجام دهم. فی‌المثل در نظر گیرید که من از خودم می‌پرسم که آیا سوسیالیسم چنانکه است روزی رخ خواهد داد؟ چیزی درباره آن نمی‌دانم. کل چیزی که می‌دانم آن است که می‌خواهم تا هر کاری که از دست من جهت تحقق سوسیالیسم برمی‌آید انجام دهم. فراتر از آن نمی‌توانم چیزی را در نظر بگیرم. تقدیرگرایی رهیافت کسانی است که می‌گویند "اجازه دهید که دیگران کاری را که من نمی‌توانم انجام دهم انجام دهند." آموزه‌ای که من عرضه می‌دارم، درست متضاد تقدیرگرایی است. زیرا آموزه من اظهار می‌دارد که هیچ واقعیتی غیر از حوزه عمل من وجود ندارد. بعلاوه فراتر از آن رفته، اضافه می‌کند که انسان چیز دیگری غیر از طرح خودش نیست. او تا حدی وجود دارد که خودش را تحقق بخشد. بنابراین چیزی غیر از مجموعه اعمال و حیات‌اش نیست.